سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 1

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِینَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَیِّدِ الأنْبِیاءِ وَ المُرْسَلینَ، حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ خاتَمِ النَّبیّینَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَیْتِهِ الأطْیَبینَ الأنْجَبینَ، الهُداةِ المَهدیّینَ، سِیَّما مَوْلانا وَ سَیِّدِنا الإمامِ الْمُبینِ وَ الکَهْفِ الحَصینِ وَ غِیاثِ المُضْطَرِّ المُسْتَکینِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومینَ.

خاطر مبارک آقایان محترم، مستحضر است در سال گذشته که شرفیاب محضر مبارکتان بودم، در ابتدای منبر متوسّل به ذیل ولای اعلی‌حضرت بقیةالله ارواحنافداه میشدیم و این رویهای است که بنده حدود مدّت سی و سه سال است که بحمد الله و المنّة ترک نکرده‌ام و در ابتدای منبر، فریضه لازمه میدانم که دست توسّل به ذیل ولایت آن حضرت بزنم تا خودم و شنوندگان سخنان من، در ظلّ ولایت آن حضرت از خطئات و خطرات اعتقادی و اخلاقی، مصون و محفوظ شویم و آن رویه، هنوز معمول است و تا پایان عمر هم معمول خواهد بود.

لذا برای تجدید تذکار خاطر مقدّستان به عرض میرسانم وقتی به آن لقب مخصوص حضرت رسیدیم، همه باید به احترام و تعظیم آن بزرگوار حرکت کنیم و رو به قبله بایستیم و به پیروی حضرت ثامن الحجج7 که این عمل را انجام می‌دادند [1] ، دست بالای سر بگذاریم و شعار مذهبی خودمان را بدهیم. شعار مذهبی ما همین صلوات‌هایی است که میفرستید. البتّه صلوات، دعایی از ما برای پیغمبر7 است و از خدا میخواهیم که توجّه خاصّش را به آن حضرت و به اهل بیت آن حضرت بفرماید و این هم از دعاهای مستجابی است که خدا رد نمیکند. دعا چه آشکار باشد و چه پنهان؛ چه بلند باشد و چه کوتاه؛ فرقی نمیکند، ولی از جنبه شعاریت فرق دارد. هرچه شعار بلندتر و قوی‌تر باشد، جنبه شعاریت آن بیشتر و بهتر است. لذا تذکر میدهم که باید وقتی که به نام حضرت حرکت کردید، صلوات‌های عاشقانه، جانانه و جوانانه بفرستید. صلوات‌های پیرمردی به درد نمی‌خورد. همه باید در این موضوع جوان باشید و جانانه به ساحت حضرت، عرض ارادت کنید.

صاحِبِ الهَیْبَةِ العَسْكَرِیَّةِ وَ الغَیْبَةِ الإلهِیَّةِ، مَوْلانَا وَ سَیِّدِنا و أمامِنا وَ هادِینا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدینَ وَ دَهْرَالدّاهِرینَ.

(فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ) [2]

ابتدای منبر است و همین الآن که بین راه میآمدم، فکر کردم اگر خداوند حیاتی عطا کند و تصدّق سر شما زنده بمانم، تا آن جایی که خدا توفیق دهد، یک مطلبی را بر اساس روش انبیاء و همان نحوه و نقشهای که آن‌ها شروع به دعوت کردهاند شروع کنیم.

چون سلسله جلیله علما و روحانیین و طلاب علوم دینیه -حفظهم الله تعالی جمیعاً- تشریف‌فرما هستند، ناچارم به عنوان مقدّمه یک نکته کوتاهی را به عرض مقدّستان برسانم و آن مقدّمه کوتاه این است:

خداوند انبیاء و رسولانی را که میفرستد، برای طبقه خاصّی از طبقات بشر نمیفرستد. مخصوصاً نبی خاتم9 را که شریعتش عامّ است و جمیع بشر إلی یوم المحشر را فرا میگیرد، این پیغمبر9 را مانند سایر انبیاء، برای عموم طبقات می‌فرستد. حال یا عموم طبقات همه بشر، یا محدود به عموم طبقات یک عدّه خاصی. حضرت موسی7 و عیسی7 را برای عموم طبقات بنی‌اسرائیل فرستاده است. حضرت ابراهیم7 را برای عموم طبقات اولادهای خودش، مخصوصاً بنی‌اسماعیل فرستاده است. انبیاء را فقط برای طبقه علما به طور خاص نمیفرستد. یعنی انبیاء نمیآیند فقط علمای درس خوانده و تحصیل کرده را به خدا دعوت کنند، مخصوصاً این پیغمبر9 که شریعتش عامّ و تامّ است. همه انبیاء و به ویژه پیغمبر اسلام9 مبعوث شده‌اند برای این که همه بشر را، در هر افق فکری که هستند، یعنی از ابوعلی سینا و فارابی -که رئیس العقلاء و معلّم ثانی است- تا مرد کوهستانی بی‌سواد، همه را به سوی حقّ و حقیقت دعوت کنند و همه را به سوی خدا بخوانند. چون چنین است و دعوتشان عامّ است، باید راه آن‌ها هم یک شاهراه وسیع و روشن و صاف و ساده‌ای باشد تا همه بتوانند آن راه را بپیمایند.

گاهی انسان برای یک طبقه خاصّی سخن میگوید. مثلاً اگر الآن در این مجمع ما، تنها فقط علماء، مدرّسین و محصّلین علوم دینیه می‌بودند، بلاغت در کلام اقتضاء میکرد که بنده، افقِ فهم و فکرِ آنان را رعایتِ نمایم و سخنانی که می‌گویم در رتبه فهم آنان باشد؛ و اگر عوام درس ناخوانده‌ای در این مجمع می‌بود، او استفاده نمی‌کرد، زیرا که سخن در رتبه بالاتر از او بوده است. همچنین اگر مستمعین ما یک عدّه جوان‌های محصّلِ علوم جدیده باشند، روش و روال سخن باید طوری باشد که

عوام درس ناخوانده و تحصیل نکرده، بهره نبرند. در سخن گفتن، باید فکر و فهم و درجه استعداد و درجه ذوق شنوندگان لحاظ شود. ولی وقتی مجلس، عمومیت پیدا کرد، یعنی هم علمای اعلام - حفظهم الله جمیعاً من الاسقام- و هم طلاب علوم دینیه -ایدهم الله تعالی جمیعاً- و هم پارهای از محصّلین جدید و هم عدّهای از برادران ایمانی قدیم مجتمع شدهاند، باید سخن طوری گفته شود که همه استفاده کنند.

در مورد انبیاء هم، همین طور است. وقتی که میآیند و برای دعوت عموم مبعوث میشوند، باید طوری سخن بگویند و راهی را باز کنند که همه طبقات بتوانند آن راه را بروند. سخن را باید طوری ادا کنند که همه طبقات بفهمند و هر یک از مردم در مرتبهای که از فهم و ذوق و سلیقه دارند، از آن سخنان استفاده کنند. و این موضوع، در شریعت اسلام -که شریعت عامّی است و تمام بشر را شامل شده و میشود- کاملاً رعایت شده است.

آقایان اهل علم! بحث اوّلی که انبیاء دارند، بحث خداشناسی و خداپرستی و پیوند دادن بین خلق و حقّ است. این موضوع، اوّلین مبحثی است که انبیاء شروع میکنند.

عقل اوّل رانْد بر عقل دوم

ماهي از سَر گُنده گردد، نِي زِ دُم

رأس ایمان، خداشناسی و خداپرستی است. ابتدای سیر و سلوک نفسانی، مسأله سلوک الی الله و سیر الی الله است. این، اوّلین قدمی است که باید بشر بردارد و انبیاء هم در اوّلین گفتارشان، باید به این موضوع کاملاً توجّه کنند. ما هم به پیروی از انبیاء، اوّلین موضوعی را که در این منبر و مجلس شروع میکنیم، مسأله شناسایی خداست.

دعوت به سوی خدا باید طوری باشد که عوامِ پشتِ کوه هم بفهمند که این داعی و این دعوت کننده، چه میگوید و بتوانند راهی بروند را که او باز میکند. راهی را که فلاسفه و حکماء و متکلّمین برای شناسایی خدا باز کردهاند، درخور استعداد عوام نیست. راه حکماء و فلاسفه و متکلّمین برای کسانی است که تحصیل علم کردهاند؛ یعنی ادبیات را تا درجهای دارا و دانا هستند، یعنی منطق را تا درجهای دارا و دانا هستند و به اصطلاحات فلسفه و حکمت و کلام آشنا هستند. برای آنان مفید است. راه پیغمبر، راهی است که مرهون اصطلاحات نیست. راه پیغمبر، راهی است که احتیاج به مقدّمات علمی ندارد. راه پیغمبر، راه سادهای است که حتّی کردِ پشتِ کوه و لُر بیابانی هم به محض

این که توجّه کرد، هم میفهمد و هم میتواند برود. من هم به پیروی پیغمبر9 و قرآن، ناچارم همان راه را شروع کنم و به عرض مبارکتان برسانم.

آیهای که تلاوت کردم، کلید این کار و قدم اوّل این راه است. پیغمبر اسلام9، خدا را مشکوک نپنداشته و نخواسته است با دلایل و براهین منطقی خدا را اثبات کند. علما، خوب توجّه کنند. البتّه مطالب طوری خواهد بود که ان شاء الله همه استفاده کنند، ولی ابتدا روی سخن با علما، دانشمندان، طلاب و فضلاست. قرآن و پیغمبر اسلام9 روی مقدّمات منطقی و برهان شکل اوّل، و صغری و کبری تهیه کردن و حدّ وسط متکرّر را ابقاء کردن و اکبر را بر اصغر حمل کردن و امثال ذلک نیامده است؛ از این راه دعوت نکرده است. بلکه از یک راه خیلی سادهای که هم اکنون من به بیان آن میپردازم، آغاز کرده است. آیهای هم که خواندم، کلید همین کار و همین راه است. قرآن، خدا را واضحتر و روشنتر از هر موجودی دانسته است.

(أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ) [3]

(فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ) [4]

(شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلهَ إِلّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) [5]

ببینید! لسان آیات قرآن و بیان پیغمبر خاتم9 این چنین است که خدا روشنتر از هر روشنی است.

(اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) [6]

این، لسان قرآن است: خدا نور آسمانها و زمینها است. نور آن چیزی را گویند که به خودش، دیده و شناخته شود و غیر او، به او دیده شوند. این چراغها که این جا گذاشته شده است را در نظر بگیرید. ما این چراغها را به خود چراغ میبینیم. برای آن چراغها، دلیل نمیخواهیم.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید، از وي رو متاب

چراغ را به خود چراغ میبینیم و سایر اشیاء را به وسیله چراغ میبینیم. اگر این چراغها نباشد، اگر این انوار، نور زمینی و ستارههای آسمانی نباشد، نه شما مرا میبینید و نه من شما را میبینم. در و دیوار و فرش و منبر و همه و همه، به وسیله این انوار دیده و شناخته میشوند، در حالی که این انوار به خودشان دیده و شناخته میشوند.

لسان قرآن در باب حضرت سبحان این است که: (اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) خدا را به خود خدا باید شناخت و غیر خدا را باید به خدا شناخت. خدا أظهر از هر چیزی است؛ خدا نمایان‌تر از هر موجودی است. در آن دعایی که حضرت سیدالشهداء7 روز عرفه در عرفات تلاوت فرمودند، به این مطلب اشاره شده است. خدا به حقّ امام حسین7، همه شما را از عالم و عامی، زن و مرد، کوچک و بزرگ، همه‌تان را به زودی به بیت‌الله مشرّف بفرماید. آمین‌تان، خیلی آمین دلچسبی نبود! خدایا! هر کس ممنون توست و از دل و جان آمین خوب می‌گوید، او را به مکه مشرّف بفرما. در روز عرفه که حضرت اباعبدالله7 در عرفات تشریف داشتند، یک دعای مفصّلی خوانده‌اند که آن دعا مشحون از معارف مبدئی و معادی و مملوّ از معارف توحیدی است. از جمله عباراتشان این است:

«كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟ مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟ عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ وَ لَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيباً» [7]

خدا! تو کی پنهان بودی تا به دلیل احتیاج داشته باشی؟ آیا غیر تو، از تو روشنتر است و ما به غیر تو، تو را میشناسیم؟ حاشا و کلاّ! تو از همه روشنتر هستی، تو از همه ظاهرتر هستی. پنهان نشده‌ای که ما به یک راهنمای دیگری، تو را بیابیم. آن لسان قرآن است و این هم زبان مبینان قرآن، ائمّه دین:.

حال آن راه چیست؟ من آن راه را شروع میکنم؛ یعنی همان راهی که انبیاء آمده‌اند. ان شاء الله در بین بحث هم، تمایز بین راه انبیاء و راه فلاسفه را به عرض میرسانم.

من الآن با شما سخن دوستانه میگویم. بیان علمی نمیکنم. مطالبی را که عرض میکنم، همه تذکرات نفسی خود شماست. خوب حواستان را جمع کنید! عامی و عالم! محصّل جدید و طلبه قدیم! زن و مرد! آن چه را که می‌گویم، توجّه کنید. من برای شما، بحث علمی شروع نمیکنم. من فقط شما را به یک حالت وجدانی تذکر میدهم که در این حالت وجدانی، عالم و عامی یکسان هستند. یعنی اگر ابوعلی سینا -رئیس العقلاء- پای این منبر باشد با این طفل ممیزی که این جا نشسته است، در این راهی که می‌گویم و میخواهم بروم، یکسان هستند. آن راه چیست؟

راه، این است که به همه شماها عرض می‌کنم. آقایان! معلومات خودتان را رها کنید. اگر در مدرسه جدید، دروس طبیعی، ریاضی، ادبی یا الهی تحصیل کرده‌اید، همه را فراموش کنید. آقایان

طلاب و محصّلین علوم دینیه! -که خدا به حقّ امام زمان7 بر توفیقات و تأییدات شما بیفزاید و ما را قدردان نعمت وجود شما مجاهدین فی سبیل الله بفرماید- شما هم تحصیلات علوم قدیمه خود را رها کنید. رها کردن معلومات امر آسانی است؛ دشوار نیست. به دست آوردن معلومات دشوار است، امّا معلومات را رها کردن و تجرید کردن و به خود فرو رفتن، امر آسانی است. هرچه را که از هر که شنیده‌اید، خواه معلّم دبیرستان و دبستان، خواه مدرّس مدرسه، خواه وعّاظ و گویندگان منابر، خواه پدران و مادرانتان، همه را رها کنید. همه را از لوح نَفْس بشویید. خواجه میگوید:

بشوي اوراق اگر هم درس مايي

كه علم عشق در دفتر نباشد

***

علمي كه حقيقت است، درسي نبُوَد

در سينه بود هر آن چه درسي نبُوَد

اوراق را بشویید. ورق نفس را از تمام معلوماتتان پاک کنید. به خودتان متوجّه شوید. مفهوم «توجّه» که من میگویم را رها کنید. الآن در خودتان فرو بروید. هر یک به خود مراجعه کنید. از این طفل ممیزی که نشسته است تا حجج اسلام، آیات عظام، مدرّسین و محصّلین، هر چه دارید بشویید. به خودتان مراجعه کنید. به خود فرو بروید.

گوهر خود را هويدا كن، كمال اينست و بس

خويش‌را درخويش پيداكن، كمال اينست و بس

به خودتان فرو بروید. به خود توجّه کنید؛ توجّه وجدانی، نه توجّه فکری و مفهومی و نه توجّه اصطلاحی. به خود فرو بروید.

ببینید: «آیا خود شما، خودتان را نگهداشته‌اید؟ آیا خودتان، خودتان را میچرخانید؟ یا شما نگهداشته شده‌اید؟» این عبارت را که گفتم و از من شنیدید، به خود فرو بروید. حال تجریدِ از معلومات بگیرید. اصطلاحات را به دور بریزید. عالم و عامی حاضر در مجلس، یک توجّهی به خود بکنید. آیا خودتان، خود را نگهداشته‌اید؟ خودتان، خود را زیر و رو میکنید؟

ما هر لحظه، متحوّل به احوال میشویم. هر آنی در یک شاخه‌ای هستیم. گاهی غمناکیم؛ گاهی خوشحالیم. گاهی داناییم؛ گاهی نادانیم. گاهی ضعیف، و بلکه ضعیفه و عاجزیم؛ گاهی تواناییم. به

قول دراویش و فقرا، گاهی در حال قبضیم، گاهی در حال بسطیم. آن وقت که فقیر مولا، تریاکش را کشیده، کوچک ابدالش هم پهلویش نشسته، چاییاش را هم خورده، یک شعر مثنوی را هم با آهنگ میخواند، رَباب هم پهلویش است و مینوازد، جنبه الیاسی فقیر طلوع کرده است. در حال انبساط است فقیر مولا! آنگاه که هنوز تریاکش را نکشیده و خمار است، ابدالش پهلویش نیست، در حال انقباض است و جنبه خضری او است.

حالا، گاهی ما جنبه خضر داریم؛ گاهی جنبه الیاس داریم. گاهی در نشاط هستیم و در روحمان، بشکن میزنیم؛ گاهی در انقباض و گرفتگی، مثل ترشی انبه هستیم، به طوری که با ما نمی شود حرف بزنند. این، انقلاب قلب ماست. این تحوّل احوال ماست. هر ساعتی، به یک رنگی هستیم.

هر دَم به جانبي كِشَدَم نَفْس مضطرب

و القلب لا يزال، محباً لما يزول

مانند گنجشکی که هر دقیقهای بر یک شاخهای است و آرام نمیگیرد و از این شاخه به آن شاخه میپرد، ما هم در درون خودمان، این چنین هستیم و اگر بخواهیم به کنه این مطلب برسیم، تجرید کامل لازم است. آن به جای خود، حالا امشب موقع آن نیست که شما را به تجرید کامل سوق بدهم.

اجمالاً این مقداری را که به عرضتان میرسانم این است: به خود فرو بروید. ببینید خودتان، خودتان را نگهداشتهاید و قائم به خودتان هستید یا معلّق هستید و نگهتان داشتهاند و نگه داشته شدهاید؟ شما، خودتان، خودتان را زیر و رو میکنید؟ شما از حال حزن به نشاط و از نشاط به حزن، از حال رضا به غضب و از حال غضب به رضا، از حال نادانی به دانایی و از دانایی به نادانی، از حال عجز و ضعف و ناتوانی به قدرت و نیرو و توانایی، تغییر میکنید. چه در بدن و چه در روح، در هر دو، اصل زیر و رو شدن شما یکسان است. خودتان، خودتان را میپیچانید یا میپیچانندتان؟ خودتان را زیر و رو میکنید یا زیر و رو میشوید؟

این مطلب، وجدانی است که آیات و حججی هم که در مجلس تشریف دارند، میتوانند به خود مراجعه کنند و این حالت وجدانی را بر خودشان آشکار کنند. این طفل ممیزی هم که درس نخوانده است ولی ممیز است، او هم میتواند به وجدانش مراجعه کند و مطلب را بیابد.

اگر به وجدانتان مراجعه کنید، همه مییابید که خودتان، خود را نگه نداشتهاید. خودتان، خودتان را نگه نمیدارید. قائم به غیر هستید. قیوم دارید. نگهبان دارید. معلّق هستید؛ مثل یک لوستری که آویخته شده باشد. اگر آن لوستر، شعور و ادراک وجدانی داشته باشد و به خود فرو برود، مییابد که

خودش، خودش را بین زمین و آسمان نگه نداشته است؛ بلکه نگه داشته شده است؛ یک نگهدارنده‌ای، او را نگه داشته است. توجّه می‌فرمایید؟ حال، آن نگهدار کیست؟ چیست؟ چطوری است؟ این بماند. اجمالاً همه شما از صغیر و کبیر، هنگامی که مراجعه به خود کنید، می‌یابید محفوظ به غیر هستید؛ به اصطلاح علما می‌یابید «قائم به غیر» هستید؛ مییابید که زیر و رو میشوید و نگه داشته شده‌اید. مثلاً در مورد خواب، یک مرتبه مییابید که در عالم دیگری هستید. در عالم دیگری هستید، یک مرتبه به عالم دنیا می‌آیید. چه کسی تو را از این عالم به آن عالم بُرد؟ خودت رفتی یا تو را بُردند؟

یک مرتبه به عالم دیگر رفتید. عجیب است. این خواب شما (وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکمْ بِاللَّیلِ) [8] . هیچ کس نمیخوابد. مییابد که او را به خواب میبرند.

این را توجّه کنید. طلاب علوم دینیه! من از روش منطق و از روش شکل اوّل سخن نمی‌گویم. نمی‌خواهم برای شما برهان منطقی اقامه کنم و شکل اوّل درست کنم. من می‌خواهم شما را به حال وجدان بیاورم. اگر یک مقداری هم طبق اصطلاحات می‌گویم، برای بیدار کردن نفس شما و هُشیار کردن وجدان شما است.

شما وقتی میخوابید، تا آن دقیقه‌ای که حس و هوش و چشم و گوشتان کار می‌کند، بیدار هستید. یک مرتبه خود را در عالم دیگری میبینید. تو خود را به عالم دیگر بُردی یا تو را بُردند؟ نکته این جاست. به وجدانتان مراجعه کنید. شما خودتان، خود را یک مرتبه از این نشئه به عالم دیگر منتقل کردید -که نامش را عالم خواب میگذارید- یا تو را بُردند؟ رفتی یا این که بُردندت؟ این را به حال وجدان بیاورید. در عالم خواب هستید. مشغول خوردن و بُردن یا کتک زدن و یا عیش و نوش کردن و خوابهای مختلف دیگر. یک مرتبه چشم‌هایتان باز میشود و در این عالم هستید.

مثال دیگر؛ مطلبی ملکه شما بود؛ یک مرتبه از خاطرتان محو می‌شود. هرچه فکر میکنید به خاطرتان نمیآید. تو دانا بودی و خود را نادان کردی؟ تو نادان بودی و خود را دانا کردی؟ یا نادان بودی و دانایت کردند؟ یا دانا بودی و نادانت کردند؟

یک امتیاز بین روش حکماء و روش انبیاء، یک امتیاز بین فلسفه اصطلاحی و قرآن، این است که فلسفه اصطلاحی میخواهد خدا را از طریق منطق و استدلال بشناساند. قرآن و روایات میگویند: «ما» به وسیله قوای خودمان، نمی‌توانیم خدا را بشناسیم؛ نه به حسّمان، چون خدا محسوس نیست؛ نه به خیال و وهممان، چون خدا متخیل و موهوم نیست؛ نه به عقلمان، چون خدا معقول نیست. عقل

و وهم و خیال و حس، هر چهار تا، از این که خدا را ادراک کنند، عاجز هستند. خدا محیط بر قوای دَرّاکه ماست. خدا محیط بر احساسات ماست. احساس ما چگونه میتواند به خدا احاطه پیدا کند؟

فضلا! خوب توجّه کنید، نکته‌ها در این عبارات است! خدا «صَمَد» [9] است، یعنی پُر است، یعنی سوراخ ندارد، اَجْوَف نیست، هیچ سوراخی ندارد. نه سوراخ جسمی دارد، چون خدا جسم نیست. نه سوراخ خیالی دارد که از آن سوراخ، قوّه متخیله ما بتواند به خدا راه پیدا کند. نه سوراخ عقلی دارد که قوّه عاقله ما از آن راه بتواند به خدا پی ببرد. تمام مدارک ما، محاط خدا هستند و خدا محیط است. وقتی چیزی محاط شد، دیگر محیط نمیشود. پس مدارک ما، عاجز است از این که خدا را ادراک کند.

وقتی چنین شد، پس معرفت از چه راهی حاصل میشود؟ معرفت از راه وجدان و به معرّفی خدای متعال حاصل می‌شود. خدا، خودش را معرّفی میکند. از امام7 سؤال کردند: «اَلْمَعْرِفَةُ صُنْعُ مَنْ؟» فرمود: «اَلْمَعْرِفَةُ صُنْعُ الله.» [10] معرفت کار خداست، نه کار ما. خدا خودش را به ما می‌شناساند از طریق ولایتش، از طریق تصرّفاتش در ما، از طریق زیر و رو کردن ما.

ابن ابی‌العوجاء خدمت امام صادق7 آمد. گفت: اگر خدا هست، چرا آشکار نمیشود که خود را به مردم معرّفی کند و بگوید: «من خدا، من خدا، من خدایم! مردم! درباره من گم نشوید! اشتباه نکنید. من خدای شما هستم.» خوب صاف بیاید و به همه بگوید: «من خدای شما هستم» تا همه خدای خود را ببینند؟

این احمق خیال کرده بود که خدا محسوس میشود و به صورت جسم در میآید! نمیدانست آن چیزی که محسوس شد، خدا نیست. آن کسی که زبان گوشتی داشته باشد، خدا نیست. اهل فهم! آن کسی که باد فتق دارد، خدا نیست! آن کسی که دستش میلرزد، خدا نیست. آن کسی که موی زلفش روی صورتش میجنبد، او خدا نیست. توجّه کردید یا نه؟ آن شیخ عطار نیشابوری که در «بی‌سرنامه» خود میگوید:

من خدایم، من خدایم، من خدا

فارغ از کبر و کینه وز هوا

این شیخ نیشابوری، خدا نیست. آن کسی که با زبان گوشتی حرف می‌زند، خدا نیست. خود همین که میگوید: «من خدایم، من خدایم، من خدا» و صدایش بلند میشود، همین دلیل بر این است که او، خدا نیست. غلط کردی! تو گدایی، تو گدایی، تو گدایی! آن کسی که میگوید: «لیس فی جُبّتی سِوَی الله»،

در این جُبّه بنده، در این جلیقه و کت بنده، هیچ چیزی جز خدا نیست! خود همین عبارت دلیل بر این است که وی اشتباه می‌کند! خود همین عبارت دلیل بر این است که این‌ها، خدا نیستند. احمق! خدا در جُبّه نمیآید؛ خدا زیر کت و شلوار نمیآید.

خدا در صورت اجسام در نمیآید. خدا فوق اجسام و اوهام و خیالات و عقول است. خدا فوق همه مجرّدات و مادّیات است.

این جا را اصفهان میگویند. این جا مرکز فلسفه و حکمت بوده است و همین الآن هم به نسبت سایر شهرستان‌ها، مرکز است. من باید این مطالب را اینجا بگویم. این‌جا، جایی است که میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرای شیرازی و فیض و فیاض و قاضی سعید قمّی و این بزرگان از حکما و دانشمندان بودهاند. من باید این جا، این حرف‌ها را بگویم.

خدا، فوق مادّی و مجرّد است. حتّی عقول مجرّده‌ای که فلاسفه اشراق و فلاسفه مشاء گفتهاند، خدا فوق آن‌ها است. لذاست که خدا، به عقل در نمیآید، به حس در نمیآید، به خیال در نمیآید. این احمق خیال کرده است که اگر خدا در جسم بیاید و بگوید: «من خدایم»، مطلب روشن میشود! نمیفهمد که مطلب وارونه است.

امام رضا7 به آن متکلّم خراسانی یعنی عِمران صابی فرمودند: چون خدا دیده نمیشود، شنیده نمیشود و حس و لمس نمیشود، خداست. آن کسی که محسوس باشد، خدا نیست. ای ائمّه دین! بنازم معارف توحیدیتان را. آقایان طلاب! به روایات توحیدی اصول کافی و بحارالأنوار علامه مجلسی1 مراجعه بفرمایید. این روایات را بخوانید. خدا: «لَا یحَسُّ وَ لَا یجَسُّ وَ لَا یمَسُّ وَ لَا یدْرِک بِالْحَواسِّ الْخَمْسِ» [11] خدا محسوس نمیشود. خدا ممسوس نمی‌شود. خدا تجسّس نمی‌شود. خدا با قوّه لامسه، لمس نمیشود. خدا با قوّه باصره، دیده نمیشود. خدا با قوّه سامعه، کلام و سخنش شنیده نمیشود. خدا از جنس محسوس نیست. از جنس معقول هم نیست. چون چنین است، با این مدارک ناقصه عقلی و خیالی و حسّی، نمیتوان به خدا راه یافت. لذا ما نمیتوانیم خدا را بشناسیم. ما نمیتوانیم به ذات مقدّس او با مدارک ناقصه خودمان راه پیدا کنیم.

پس چیست؟ آیا درِ معرفت بسته است؟ خیر، خدا راه را باز کرده است؛ خودش، خودش را به ما معرّفی میکند. او خودش را به ما از دیده وجدانمان می‌نمایاند.

قربانت بروم امام حسین7! تو «خداشناس» بودی که ابواب معرفت خدا را با جمله‌های کوتاه، در این دنیا به بشر فهماندی: «بِک عَرَفْتُک وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیک وَ دَعَوْتَنِی إِلَیک وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا

أَنْتَ» [12] به تو شناختم خودت را، ای خدا! تو خودت، خودت را برای من معرّفی کردی؛ اگر تو نمی‌بودی، من تو را نمی‌شناختم. قوای من، مدارک من، احساس و خیال و وهم و عقل من، کوچکتر از آن است که به ذات قدّوس حضرت حقّ متعال برسد.

به عقل نازي حكيم تا كي به كُنه ذاتش خِرَد بَرَد پِي

به فكرت اين ره نميشود طي اگر رسد خس به قعر دريا

البته این شعر هم، کم گفته است! چون خس را می‌توان به قعر دریا رساند. کاه را میتوان به یک سنگ قلمبه‌ای یا به یک تکه آهنی ببندیم و به زیر دریا ببریم. ولی کاه عقل ما نمیتواند با هیچ وسیلهای به قعر اقیانوس احدیت و دریای لاهوت برسد.

پس: «عَجَزَ الواصِفونَ عَنْ مَعْرِفَتِک.» [13] هیچ کس نمیتواند خودش، با قوای عقلی و خیالی و وهمی و حسّی خودش، خدا را درک کند. و در عین حال، باب معرفت برای همه مفتوح است. عالم و عامی، میرداماد و میرفندرسکی و این دو بچّه که این جا نشستهاند، با اندک مراجعهای به وجدان خودشان، میيابند که نگه داشته شدهاند و میيابند زیر و رو میشوند.

وقتی ابن ابی‌العوجاء به امام صادق7 گفت: چرا خدا خودش را بر خلق نمی‌نمایاند تا همه به او متیقّن شوند و یقین پیدا کنند؟ آن حضرت فرمودند: چگونه خدا، خودش را پنهان کرده و چگونه خود را ننمایانده است و حال آن که آناً فآناً، تو را زیر و رو میکند؟ چگونه خدا، خودش را به تو ننمایانده است و حال آن که آن به آن، به تقلّب احوال تو، خود را به تو مینمایاند؟ راضی هستی، تو را غضبناک میکند؛ غضبناک هستی، راضی و خشنودت میکند؛ در نشاط هستی، محزونت میکند؛ در حزن هستی، تو را مسرور می‌کند؛ دانا هستی، نادانت میکند. (لِکیلا یعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيئاً) [14] نادان هستی، دانایت میکند؛ (وَ عَلَّمَک ما لَمْ تَکنْ تَعْلَمُ) [15] دائماً تو را زیر و رو میکند. [16] نمایاندن خدا، خود را به ما، به همین نحو است. مراجعه به خود کنید.

دعوت پیغمبر خاتم9 هم همین بوده است. اگر قرآن را هم از سر تا به پا بخوانی، همه خطاب است؛ همه عتاب است و به همین روش خدا را متذکر می‌شود.

«وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْدُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» [17]

خدا، خودش را به ما میشناساند، ما غافلیم. ما چشم بر روی هم گذاشته‌ایم. ما وجدان را در غفلت قرار داده‌ایم. ما در حجابِ غفلت وجدان هستیم. به خود بیا، خود را میيابی.

ای کرد پشت کوه! تو خودت را نگه داشتهای یا نگهداشته شدهای؟ ای ابوعلی سینا! تو خودت را نگه می‌داری یا نگه داشته شده‌ای؟ ابو علی سینا! تو خود، خودت را میپیچانی یا تو را میپیچانند؟ جواب همه، از ابو علی سینا تا کرد پشت کوهی، این است که ما را میپیچانند و ما را نگه داشتهاند.

آن نگهدار کیست؟ «کیست» ندارد! آیا آن نگهدار، بالای سرت است؟ نه! پایین پایت است؟ نه! نور است؟ نه! نار است؟ نه! هیکل بخاری است؟ نه! سیاه است؟ نه! سفید است؟ نه! اگر هر چه در عالم امکان است، نسبت به آن نگهدارنده از تو سئوال کنند، میگویی: «نه! این‌ها نیست.» این دلیل بر این است که آن نگهدارنده، از افق امکان بالاتر است. او محیط به عالم امکان و ممکنات است. او «لَا شِبْهَ لَهُ» [18] است. او «لَا شَبِیهَ لَهُ» [19] است و خدا باید این چنین باشد. لذا «خدا، معروف است در عین احتجاب» [20] . روایات را مراجعه کنید. میگوید: خدای متعال، در عین احتجاب، معروف است. در عین این که خودش را به ما مینمایاند، امّا ما نمیتوانیم او را به صورتی، مصوّر کنیم و نمیتوانیم او را به مثالی، مثال بزنیم.

دعاها را بخوانید. این شب‌های ماه رمضان، دعاها را بخوانید. اگر سواد عربی دارید خوشا به حالتان! با تأمّل بخوانید. اگر سواد عربی ندارید، حداقل در ترجمه دعاها تأمّل کنید تا بفهمید چه میگویید. «یا هُوَ! یا مَنْ لَا یعْلَمُ مَا هُوَ وَ لَا کیفَ هُوَ وَ لَا أَینَ هُوَ وَ لَا حَیثُ هُوَ إِلَّا هُوَ.» [21] در دعای همه روزه رجب که از ناحیه مقدسه امام عصر7 به ابی‌جعفر محمّدبن عثمان توصیه شده بود، آمده است:

«یَا مَنْ لَا یُکَیَّفُ بِکَیْفٍ، وَ لَا یُؤَیَّنُ بِأَیْنٍ، یَا مُحْتَجِباً عَنْ کُلِّ عَیْنٍ» [22]

خدا خودش میداند که کیست؟ غیر خدا نمیتواند بداند خدا کیست. خدا از «کیست» و «چیست» هم بالاتر است. لذا معروف است در عین احتجاب:

« یَا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاظِرِ خَلْقِهِ... یَا مَنْ تَعَالَی بِالْجَلَالِ وَ الْکِبْرِیَاءِ فِي تَفَرُّدِ مَجْدِهِ.» [23]

این‌ها، دعاهای شماست. خدایا! به ذات مقدّست، خودت را بر ما روشن‌تر بفرما.

خدا، وجدان ما را و انفس ما را به شناسایی فطری که در همه ما مفطور است، به خودش متذکر می‌کند.

(فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللهِ) [24]

یهودی هم این فطرت را دارد، مسیحی هم این فطرت را دارد، زرتشتی هم این فطرت را دارد، کمونیست هم این فطرت را دارد، مسلمان هم این فطرت را دارد. به کفّار و مادیین هم وقتی امر کنید که به خود مراجعه کند، میبابد که نگه داشته شده است. آن نگهدارندهای که نمیتوان توصیفش کرد، آن نگهدارندهای که نمیتوان تشبیهش کرد و آن نگهدارندهای که از عقل و خیال و وهم و حس بالاتر است، آن نگهدارنده، خداست. پس توحید و ایمان به خدا، یک امری فطری در تمام خلق است. انبیاء آمدهاند مردم را به فطرتشان متذکر کنند؛ انبیاء آمدهاند با تذکراتشان، وجدان مردم را روشن کنند تا تعریف و معرّفی را که خدا از خودش میکند، مردم به وجدانشان بدون شبه و مثال و بدون کیفیت و تمثال بیابند. و این است خداشناسی انبیاء و این است راهی که انبیاء رفتهاند.

انبیاء نمیآیند به برهان فصل و وصل و به برهان قوّه و فعل، هیولا ثابت کنند. انبیاء نمیآیند صورت نوعیه، ثابت کنند. انبیاء نمیآیند به دلایل منطقی، شکل اول و دوم و سوم و چهارم، به چهار شکل منطقی صحبت کنند. اگر این چنین باشند، اینها مبعوث بر حکما و دانشمندان هستند نه برای عموم مردم.

در حالی که لسان قرآن این است:

(أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ) [25]

همان کسی که تو را زیر و رو میکند، آفتاب و ماه و زمین را هم -بنا بر حرکت زمین- زیر و رو میکند. فصول را هم زیر و رو میکند. چهار ماه پیش، از اوّل فروردین، دنیا خرم شده است. بستانها، سبز شده است. مناظر ادبی شاعرانه، دلها را به خود میکشد. یک ماه دیگر، طبیعت مثل سر کچل، طاس و پر شوره میشود. باغها، بیشه میشوند. بلبلها میروند و بومها به جای آنها مینشینند. همان خدا، بهار را خزان میکند؛ خزان را بهار میکند. همان خدا، زمین را سبز و خرّم میکند؛ همان خدا، زمین را پُر برف میکند. همان خدا، بچّه را جوان میکند. بچّهای که نمیتواند یک لقمه نان بخورد، در جوانی یک دیس خوراک را با چهار لقمه کلّه گرگی، محو و نابود میکند! همان جوان را، بر میگرداند؛ او را پیر میکند و ضعیف و زمینگیر میکند. (وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِسْهُ فِي الْخَلْقِ) [26] یک وقت هم یک نخود در رودهاش گیر میکند، «آخ دلم، آخ دلم!» اماله از پایین، فلوس از بالا تا دلش خوب شود. همان خدا، همه را میچرخاند؛ از صحّت به مرض، از مرض به صحّت، از کودکی به بزرگی، از بزرگی به زمینگیری. میخواهد دو قدم راه برود، سی تا اُح و کح تحویل میدهد! میخواهد چهار قدم راه برود، شش مرتبه به زمین مینشیند. این همان جوانی

است که مثل آهو می‌جهید و مثل کبوتر می‌پرید! آن خداست که زیر و رو می‌کند، نیروها را می‌دهد، نیروها را می‌گیرد. همان کسی که تو را زیر و رو می‌کند، عالم را زیر و رو میکند. همان کسی که تو را زنده می‌کند و می‌میراند، این زمین و این کهکشان و کهکشان‌های دیگر را به وجود میآورد و میبَرَد. همان کسی که تو بچّه بودی، جوانت کرد؛ جوان بودی، پیرت کرد؛ عن قریب هم تو را تخت فولاد می‌برند و دفنت می‌کنند! همان کس، آفتاب را هم به وجود آورد؛ او را جوانش کرد، پُر زورش کرد، ریزه ریزه پیرش میکند. اندک اندک، او را از بین می‌برد:

(إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ) [27]

خدا، مقلّب تمام این اشیاء است. از خودت به این خالق عالَم پی بِبَر. آقاجان! تو نمونه این عالم بزرگ هستی. تو آیینه این عالم کبیر هستی. تو انسان کبیر هستی. همچنان که تو زیر و رو میشوی و زیر و رو کننده داری، این عالم هم زیر و رو میشود و زیر و رو کننده دارد. همان کسی که تو را زیر و رو می‌کند، همان کس، این عالم را هم زیر و رو می‌کند.

خدایا! به ذات مقدّست، حال معرفت نفس و معرفت خودت را از طریق معرفة النفس، به همه ما عطا بفرما.

پس در و دیوار، جبال و بحار، جماد و نبات و حیوان، همه به زبان تکوین میگویند: «هو الله الباقی». همه می‌گویند: «أنا العبد الفانی». همه به زبان تکوین میگویند. تو هم با زبان تکوین میگویی و لو با زبان تشریع، منکر خدا شوی! به این چرت و پرت‌های کودکانه‌ای که یک شلغم هم ارزش ندارد و با یک جلسه بحث علمی می‌توان ساختمان آن را به باد داد، توجّه نکنید! ولو به زبان منکر شوی، به زبان فطرت خود می‌گویی: «خدا هست، خدا هست».

در جهان، همه ذرّات، نور غیب را مشکات

غیرْ نفي و حقّ اثبات، لا اله الا الله

نور لاهوت از همه جا طالع است. همه، مشکات و زجاجه‌ای هستند که نور الهی از این‌ها طلوع کرده است. در کتاب حبقوق نبی7، یک عبارتی راجع به بشارت پیغمبر خاتم دارد؛ می‌گوید: «الوه متیمان یابو وقادوش مهر فاران سلاه کسه شامیم هودو وتهلاتو مالئاه هاآرتص.» [28] واقعاً هم این طور است.

(بخشی از نوار ضبط نشده است)

قالَ: انْسبُوني فَجَدّي أحمدٌ وَسَلُوا

ما قالَ فِـيَّ وَ لَمْ يَكْذِبْهُمُ الْـخَبَـرُ

این شعرها را می‌خوانم، اهل علم گریه کنند. چون شما آقایان اهل علم، به ترجمه احتیاج ندارید. بعداً برای برادران و خواهران ترجمه خواهم کرد. شعرها مال علامه بحرالعلوم1 است و در نظر بنده، از متن مقاتل معتبرتر است.

قالَ : انْسبُوني فَجَدّي أحمدٌ وَسَلُوا دَعَوْتُمُـونيلِنَصـريأيْنَنَصْـرُكُمْ

ما قالَ فِـيَّ وَ لَمْ يَكْذِبْهُمُ الْـخَبَـرُ وَ أيْنَ ما خَطَّتِ الأقلامُ وَالزُّبُرُ

ای بمیرم، امام حسین7!

هَلْ مِنْ مُغيثٍ يُغيثُ الآلَ مِنْ ظَمَأ

بِشَـربَةٍ مِـن نَميـرٍ ما لَـها خَطَرُ [29]

[1] . «روي أيضا عن الرضا7 في مجلسه بخراسان أنّه قام عند ذكر لفظة القائم، و وضع يديه على رأسه الشـريف و قال: اللهمّ عجّل فرجه و سهّل مخرجه.» (إلزام الناصب في إثبات الحجة الغائب7، ج1، ص249)

لما قرأ دعبل قصيدته المعروفة على الرضا7 و ذكر الحجة عجل الله تعالي فرجه بقوله:.... وضع الرضا7 يده على رأسه وتواضع قائماً ودعا له بالفرج. (تنقيح المقال فی علم الرجال (طبع الحديثه)، جلد ۲۶، ص326؛ الغدير، ج2، ص511)

دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیده تائیّه خود را برای حضرت امام رضا7، چون رسید به این شعر: «خروجُ اِمامٍ لا مُحالَةَ خارِجٌ * يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللهِ بِالْبَرَكاتِ»، حضرت امام رضا7 برخاست و بر روی پاهای مبارك خود ایستاد و سر نازنین خود را خم كرد به سوی زمین، پس از آن كه كف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: «اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَ انْصُـرْنا بِهِ نَصْـراً عَزيزاً». (منتهی الآمال انتشارات باقرالعلوم7، ج2، ص738)

[2] . روم: 30

[3] . ابراهیم: 10

[4] . روم: 30

[5] . آل عمران: 18

[6] . نور: 35

[7] . إقبال الأعمال، ج1، ص349 / بحارالأنوار، ج95، ص226 «خدايا! چگونه بر تو دليل آورند به آن چه در هستی خود، به تو نیاز دارد؟ آيا برای دیگری ظهوری هست که تو نداری تا او ظاهر کننده تو گردد؟ کی نهان شدی تا نياز به دليلي داشته باشي كه به تو راهنمايي كند؟ و کی دور شدی تا آثار، (دیگران را) به تو رسانند؟ كور باد ديده‌ای كه تو را نبيند در حالي كه پيوسته ديدهبان او هستی».

[8] . روم: 23

[9] . توحید: 2

[10] . «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِاللهِ7: الْمَعْرِفَةُ صُنْعُ مَنْ هِيَ؟ قَالَ: مِنْ صُنْعِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ.» (التوحيد للصدوق، ص410) / عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طَالِبٍ7: «... وَ الْمَعْرِفَةُ صُنْعُ اللهِ فِي الْقَلْبِ» (دعائم الإسلام، ج1، ص13)

[11] . التوحيد (للصدوق)، ص59 و 75 / بحارالأنوار، ج3، ص298 و 300

[12] . إقبال الأعمال (ط القديمة)، ج1، ص67 (دعاي ابوحمزه ثمالي)

[13] . «عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ اسْمُهُ... الَّذِي عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ كُنْهِ صِفَتِهِ وَ لَا يُطِيقُونَ حَمْلَ مَعْرِفَةِ إِلَهِيَّتِهِ.» (الكافي، ج1، ص137)

[14] . حج: 5

[15] . نساء: 113

[16] . الكافي، ج1، ص75 و 76 / بحارالأنوار، ج3، ص43

[17] . بحارالأنوار، ج11، ص60 به نقل از نهج البلاغه

[18] . الكافي، ج1، ص86 و 117 / بحارالأنوار، ج3، ص267 و ج4، ص154

[19] . عيون أخبارالرضا7، ج1، ص62 و 133 / بحارالأنوار، ج3، ص196 و 304

[20] . «يَا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاظِرِ خَلْقِهِ» (بحارالأنوار، ج91، ص231)

[21] . المصباح للكفعمي، ص260 (دعاي مشلول)

[22] . بحارالأنوار، ج95، ص393 (دعاي هر روز ماه رجب منقول از ناحيه مقدّسه)

[23] . مهج الدعوات و منهج العبادات، ص76 / بحارالأنوار، ج91، ص403 (دعاي احتجاب)

[24] . روم: 30

[25] . ابراهيم: 10

[26] . يس: 68

[27] . تكوير: 1 و 2

[28] . حبقوق نبی، باب سوم، آيه ۳؛ «خدا از تيمان مىآيد، و قدوس از كوه فاران (مىآيد) براى هميشه (تا انقراض جهان). انوار و جلالش آسمانها را بپوشاند، و زمين از تهليل‌هاي او مملو گردد.

[29] . «آيا مرا مي شناسيد يا نه؟ اگر نمي شناسيد، منم فرزند محمد مصطفي9. سؤال كنيد كه ايشان در حق من چه فرموده است؟

مرا خوانديد كه ياريم كنيد، كو ياري شما؟ و چه شد نامه‌هايي كه به من نوشتيد؟

آيا فريادرسي هست كه به شربتي از آب ما را فريادرسي نمايد و ما را از تشنگي به شربت آبي كه بهايي ندارد، خلاص نمايد؟